

۱۰ قانون برای تزریق انرژی مثبت به زندگی، کار و تیمتان

# اتوبوس انرژی

جان گوردون

با پیشگفتاری از کن بلانچارد  
از نویسندگان کتاب‌های مدیر یک دقیقه‌ای و رهبری در سطحی بالاتر

ترجمه‌ی مریم اردکانی



## مقدمه

انرژی مثبت... امروزه، این اصطلاح بیش از پیش در سالن‌های کنفرانس، کلاس‌های درس، رختکن‌ها و حتی اتاق‌های نشیمن به گوش می‌خورد. شاید دلیل افزایش توجه به مفهوم انرژی مثبت پژوهش‌های جدیدی باشد که نشان می‌دهند انسان‌های مثبت، ارتباطات مثبت، تعاملات مثبت، فعالیت‌های مثبت و فرهنگ‌های تیمی مثبت نتایج مثبتی را به ارمغان می‌آورند. یا شاید، همه‌ی ما در اعماق وجودمان، می‌دانیم که همه‌ی انسان‌ها، شغل‌ها، شرکت‌ها، سازمان‌ها، خانواده‌ها و تیم‌ها باید بر منفی‌نگری، سختی‌ها و چالش‌ها غلبه کنند تا بتوانند به تعریفی مشخص از خودشان برسند و موفقیت بیافرینند.

هیچ انسانی نیست که در زندگی‌اش آزموده نشده باشد. پاسخ همه‌ی آزمون‌های زندگی انرژی مثبت است. مسلماً، منظور من از انرژی مثبت شور و اشتیاق‌های طوفانی و هلهله‌های از سر شادی نیست. البته، این نوع انرژی مثبت نیز بدون شک زمان و مکان خاص خودش را دارد. منظور من از انرژی مثبت، مثبت‌اندیشی، اعتماد، اشتیاق، عشق، هدف‌مندی، شوق، شور و روحیه‌ای است که همیشه ما را به ارتقای سطح زندگی، کار و عملکردمان تشویق می‌کند و باعث می‌شود خالق و هدایت‌گر تیم‌هایی موفق باشیم، بر سختی‌های زندگی شخصی و کاری‌مان غلبه کنیم، انرژی‌مان را با کارمندان، همکاران و مشتریان‌مان در میان بگذاریم، استعدادهای خودمان و دیگران را شکوفا کنیم و بر همه‌ی انسان‌های منفی‌اندیش و موقعیت‌هایی منفی، که تهدیدی برای سلامت، خانواده، تیم و موفقیت‌مان هستند، فائق آییم.

انرژی مثبت ماهیتی واقعی دارد. در همکاری‌هایم با هزاران رهبر، کارشناس فروش، تیم، مربی، سازمان، معلم، ورزشکار، مادر، پدر و حتی کودک، شاهد قدرت شگفت‌انگیز انرژی مثبت بوده‌ام. دیده‌ام که مدیران مدارس چگونه توانسته‌اند، با تکیه بر انرژی مثبت، مدرسه‌شان را متحول و روحیه‌ی دانش‌آموزان را تقویت کنند. رهبران بارها به من گفته‌اند که چگونه از راهبردهای پیشنهادی من، برای کمک به افزایش موفقیت کارکنان و تیم‌هایشان استفاده کرده‌اند. نجات‌یافتگان از سرطان نیز بارها برایم تعریف کرده‌اند که نگرش مثبت چگونه آن‌ها را در مبارزه‌شان با سرطان به پیروزی

## چرخ پنجر

دوشنبه بود و دوشنبه‌ها هرگز روز خوبی برای جرج نبودند. در مسیر ماشین‌روی خانه‌اش ایستاده بود و در حالی که سرش را تکان می‌داد، به ماشینش نگاه می‌کرد. اصلاً غافلگیر نشده بود. چند سالی بود بدبختی، مانند ابری تیره و باران‌زا، بر زندگی‌اش سایه افکنده بود و همه جا تعقیبش می‌کرد. امروز هم هیچ فرقی با روزهای دیگر نداشت. چرخ ماشینش به‌طور کامل پنجر شده بود و صورتش، از عصبانیت، در آستانه‌ی انفجار قرار داشت. صندوق عقب را که باز کرد و متوجه شد چرخ زاپاسش هم پنجر است، فریادزنان گفت: «نه! امروز نه!».

در سرش، صدای همسرش را می‌شنید که می‌گفت: «باید تعمیرش کنی، جرج. یک روز بالاخره چرخ ماشینت پنجر می‌شود و با خودت می‌گویی کاش چرخ زاپاسم سالم بود».

با خودش فکر کرد: «چرا همیشه باید حق با او باشد؟». جرج به یاد همسایه‌اش، دیو، افتاد و به سمت پایین خیابان دوید تا ببیند آیا دیو در خانه است و هنوز سر کار نرفته است. محل کار دیو هم مثل محل کار خودش در مرکز شهر قرار داشت و امیدوار بود بتواند با او همراه شود و به لطف ماشین او سریع خود را به سر کار برساند.

جرج قرار مهمی با تیمش داشت و امروز نباید به هیچ وجه دیر سر کار حاضر می‌شد. نه، امروز نه. دقیقاً امروز نه. وقتی دید ماشین دیو سر جایش نیست، مشت گره کرده‌اش را محکم به هوا کوبید. با خودش فکر کرد: «البته که باید رفته باشد. چرا باید هنوز خانه باشد؟ حدس زدنش خیلی آسان بود».